

فصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره بیستم، بهار ۱۳۹۰: ۶۷-۳۷

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۵/۰۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۰۹/۱۷

ساختار تقدیر محور داستان‌های تراژیک شاهنامه

ایرج مهرکی*

خدیجه بهرامی رهنما**

چکیده

هدف مقاله حاضر آن است که ساختار تقدیر محور داستان‌های تراژیک شاهنامه را نشان دهد. در تراژدی، عامل ناگزیری وجود دارد که قهرمان داستان قادر به جلوگیری از فاجعه‌ای که او را به اضمحلال می‌کشاند، نیست. آن عامل ناگزیر، سرنوشت و تقدیر محتوم نام دارد. تمام قهرمانان داستان‌های تراژیک شاهنامه، مقهور سرنوشت هستند و هنگامی که در شبکه علت و معلول‌ها قرار می‌گیرند، علیرغم تمام تلاش و کوشش خود به جبر سرنوشت معترف می‌شوند و می‌دانند که توان سرکشی مقابل سرنوشت را ندارند. پس به حکم تقدیر گردن می‌نهند و معتقد می‌شوند که آنچه باید بشود، می‌شود و از آن گریزی نیست. عوامل بسیاری، ساختار تقدیر محور داستان‌های تراژیک شاهنامه را تشکیل می‌دهند که حذف یکی از این عوامل، لطمه‌ای بر کل عناصر و عوامل تشکیل دهنده اثر خواهد زد. بنابراین، با بررسی این عوامل، می‌توان ساختار تقدیر و سرنوشت محتوم در داستان‌های تراژیک شاهنامه را مورد بررسی و تحلیل قرار داد.

واژه‌های کلیدی: شاهنامه، تراژدی، قهرمان، براعت استهلال، پیش‌گویی، رؤیا، دوراهه تقدیر، کتمان نام، بن‌بست.

* نویسنده مسئول: استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج Mehraiki@kiaou.ac.ir

** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

Bahramirahnama@yahoo.com

مقدمه

تقدیر، جزء لاینفک هر تراژدی است. در تراژدی، قهرمانان و شخصیت‌های بزرگ نقش‌آفرینی می‌کنند. بنابراین، برای در تنگنا قرار دادن چنین قهرمانان بی‌همالی باید از نیروهای ماورایی و فوق بشری استفاده کرد. پس، چه نیرویی قوی‌تر از نیروی تقدیر وجود دارد. قهرمانان شاهنامه گرچه برای تغییر تقدیری که از پیش برای آنها رقم زده شده است، می‌کوشند، اما سرانجام این تقدیر است که سرنوشت آنها را رقم می‌زند و آنها ناگزیر در مقابل آن گردن می‌نهند. چیرگی تقدیر و سرنوشت در داستان‌های حماسی ایران، ریشه در باور زروانی دارد. به‌نظر برخی از محققان، اعتقاد به سرنوشت باوری «متأثر از آیین زروانی مذهب زردشتی است. زیرا، مزدیسنان پنج بهره از بیست و پنج بهره اعمال آدمی را در گرو بخت می‌دانند و به نظر آنان، زروان تقدیرکننده خوب و بد است و ستارگان عوامل اویند» (زهر، ۱۳۸۴: ۳۸۹). از سوی دیگر چون در باورهای زروانی، ستارگان کارگزاران زروان در تعیین سرنوشت انسان‌ها هستند، واژه‌هایی چون: روزگار، زمان، زمانه، دهر، سپهر، چرخ، فلک، گنبد، گردون، نوشته، بوش، بخت، بخش، آسمان، اختر و قضا و قدر بیانگر استیلای سرنوشت و حکم ازلی یا تقدیر بر شخصیت‌های شاهنامه است.

تو گیتی چه سازی که خود ساختست جهان‌دار ازین کار پرداختست
 زمانه نبشته دگرگونه داشت چنان کو گذارد باید گذاشت
 (فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۱۵)

اما قهرمانان داستان‌های تراژیک شاهنامه بازی‌های سرنوشت را که منشأ تمام رویدادهاست، به هیچ می‌گیرند و تا آخرین لحظه بدون هراس از مرگ زندگی می‌کنند که گویی مرگ، محتوم آنان نیست و زنده‌ای جاوید هستند. تقدیر یکی از عوامل اصلی در تشکیل تراژدی‌های شاهنامه است؛ هرچند که در شاهنامه ژانر «تراژدی» وجود ندارد. اما، برخی از داستان‌های شاهنامه به‌جز ویژگی اجرا و عوامل مربوط به آن؛ یعنی گروه «هم‌سرایان» و «صحنه» از نظر شخصیت، حوادث و تقدیر بسیار همانند تراژدی‌های یونان باستان است و به‌عبارت بهتر، بن‌مایه‌های تراژیک فراوانی را در خود دارد. به طوری که با اندک تغییر و افزودن عوامل صحنه می‌توان آن را به یک تراژدی تام و کامل تبدیل کرد. از این رو، می‌توان مجازاً به برخی از این داستان‌ها، نام تراژدی را اطلاق کرد. تقدیر در

هریک از داستان‌های شاهنامه، با توجه به موضوع و شخصیت‌های آن، در قالب حوادث و بواعث بر قهرمانان داستان‌های تراژیک شاهنامه وارد می‌شود و قهرمانان را به سوی فاجعه سوق می‌دهد. عوامل بسیاری ساختار تقدیرمحور داستان‌های تراژیک شاهنامه را تشکیل می‌دهند. این عوامل عبارتند از:

- براعت استهلال: سرآغاز برخی از داستان‌های شاهنامه در ساختاری تراژیک با متن داستان پیوندی انداموار دارد و این مقدمه‌ها، آغازی برای خلق یک تراژدی است. در سرآغاز این داستان‌ها، چند بیتی به‌عنوان براعت استهلال آمده است که در آنها فردوسی، فضای کلی داستان را به خواننده یادآوری می‌کند و او را در جریان فضای احساسی و عاطفی ماجرا قرار می‌دهد و نیز گاه تأثرات و تألمات روحی خود را از آنچه در ابیات بعد می‌خواهد بسرائد، بیان می‌کند. حکیم توس در براعت استهلال داستان‌هایی چون: رستم و سهراب، فرود سیاوش و اسفندیار بسیار موجز به معرفی داستان می‌پردازد و مخاطب را در جریان فضای داستان که بیانگر حزن و اندوه است، قرار می‌دهد. طرح چنین مقدمه‌هایی، خواننده را برای پذیرش حوادثی که قرار است، در جریان تنه‌ی اصلی داستان رخ بدهد، آماده می‌کند.

- پیش‌گویی: یکی از مختصات تراژدی، وجود پیش‌گویی در خلال داستان است. پیش‌گویی بر گریزناپذیر بودن واقعه مهر تأیید می‌زند. پیش‌گویی در سه داستان؛ ایرج، سیاوش و رستم و اسفندیار، به موازات سرنوشت در تراژدی به حرکت درمی‌آید تا آن هنگام که مرگی رقت‌انگیز و دلخراش را برای قهرمان تراژدی رقم بزند.

- رؤیاهای تراژیک: خواب و رؤیاها در شاهنامه، فقط بیان‌کننده سرنوشت هستند و در مرگ قهرمان نقشی ندارند و فقط در جریان و پیشرفت داستان موثر هستند. در این رؤیاها، چند و چونی نیست و اغلب همان می‌شود که باید بشود. رؤیاهای اشخاصی مانند: افراسیاب، سیاوش و جریره بیانگر وقایع و حوادث و فاجعه حتمی در آینده است.

- نادیده گرفتن هشدارها: استیلای سرنوشت بر قهرمان تراژدی باعث می‌شود که او هشدارهای مشفقانه دبگران را خوار بشمارد و در ورطه هلاکت بیفتد؛ مانند اسفندیار که با نادیده گرفتن هشدارها، شرنگ تلخ مرگ را می‌نوشد.

- بر سر دو راه قرار گرفتن: قهرمان تراژدی، بر سر دوراهه شومی قرار می‌گیرد که گزینش هر راهی، قهرمان را به سوی فاجعه سوق می‌دهد. سرگستگی و استیصال

قهرمان در انتخاب یکی از این دو راه، کاتارسیس را در پی خواهد داشت. سیاوش، رستم و اسفندیار بر سر دو راهه قرار می‌گیرند و سرانجام، در دام فاجعه می‌افتند.

- **پیوند با بیگانه:** سرنوشت بستری مناسب برای ازدواج مردان ایرانی با زنان تورانی فراهم می‌سازد تا سهراب، سیاوش، فرود سیاوش و اسفندیار به مرگی تراژیک دچار شوند. در سراسر شاهنامه، هر جا که تراژدی رخ می‌دهد، در ادامه پیوند با زنان بیگانه است. البته در داستان فریدون و پسرانش، در بیشتر روایات زنان فریدون، دختران یا خواهران جمشید هستند، نه زنان بیگانه.

- **کتمان نام:** در تراژدی رستم و سهراب، کتمان نام باعث به‌وجود آمدن فاجعه در بطن داستان می‌شود و این‌گونه سهراب جوان در ورطهٔ هلاکت می‌افتد.

- **درهم‌ریختن قوانین و سلسله مراتب:** اساس حماسه وجود جهانی از قوانین ثابت است. درهم‌ریختن این قوانین تراژدی را به وجود می‌آورد؛ برای مثال: سهراب در صدد است تا برخلاف قانون مسلم کشور، رستم را بر تخت سلطنت بنشاند و از همین جاست که نطفهٔ تراژدی در این داستان شکل می‌گیرد.

- **از میان رفتن راه‌های بازشناسی:** در تراژدی رستم و سهراب، حکیم توس به‌مانند یک تراژدی‌نویس چیره‌دست، ژنده‌رزم، دایی سهراب را بر سر راه رستم قرار می‌دهد تا با یک مشت او به قتل برسد. سهراب جوان، دیگر امکان بازشناسی رستم را ندارد. در این تراژدی، حلقه‌های بازشناسی یک به یک مفقود می‌شوند تا داستان سیری تراژیک را طی سازد.

- **گرایش به افراط و پرهیز از اعتدال:** فریدون آشکارا ایرج را بر اساس کشش‌های درونی و علایق عاطفی مهتر و سرور سلم و تور قرار می‌دهد و سپس کشور ایران را به ایرج می‌دهد که همین عامل، کلید فاجعه را در داستان روشن می‌سازد.

- **بن‌بست:** اگر فرد در تضاد ارزش‌های زندگی قرار بگیرد، به بن‌بست می‌رسد. تراژدی‌نویس با ایجاد تنگناهای شدید، راه هرگونه مفر و گریزی را بر قهرمان تراژدی می‌بندد تا قهرمان متزلزل شود و به بن‌بست برسد؛ مانند: فریدون، رستم و جریره که پس از کشته شدن فرزندانشان به بن‌بست می‌رسند.

بنابراین، با ۱۱ عامل ارائه‌شده می‌توان ساختار تقدیرمحور داستان‌های تراژیک شاهنامه را مورد بررسی و تحلیل قرار داد.

پیشینه تحقیق

در بررسی‌های انجام شده، موضوعی منطبق با موضوع تحقیق حاضر یافت نشد، اما در امتداد آن می‌توان به آثار مرتبط با تحقیق؛ از جمله داستان داستان‌ها، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نوشته محمد اسلامی ندوشن، سوگ‌نامه سهراب نوشته محمدجعفر یاحقی و بازخوانی شاهنامه نوشته مهدی قریب اشاره کرد. در پژوهش حاضر سعی شده است ساختار تقدیرمحور داستان‌های تراژیک شاهنامه که عبارتند از: «ایرج»، «رستم و سهراب»، «سیاوش»، «فرودسیاوش» و «رستم و اسفندیار» مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. از آنجا که هدف کلی، ترسیم ساختار تقدیر در داستان‌های تراژیک شاهنامه است، روش تحقیق، توصیفی (غیرآزمایشی) و به شیوه تحلیلی است و هر عامل به‌طور جداگانه مورد تجزیه و بررسی قرار گرفته است. جامعه آماری تحقیق، شاهنامه فردوسی (براساس چاپ مسکو) به کوشش سعید حمیدیان است.

ساختار تقدیرمحور داستان‌های تراژیک شاهنامه

۱. براعت استهلال

- **براعت استهلال در داستان رستم و سهراب:** حکیم فرزانه توس در چهارده بیت ابتدایی داستان، کلیاتی از تراژدی را در اختیار مخاطب قرار می‌دهد. شاعر با تسلط کامل بر شیوه‌های داستان‌پردازی، این مقدمه را به گونه‌ای برجسته می‌سازد تا مخاطب، بی‌درنگ با فضای حزن‌انگیز داستان که بیانگر مرگ سهراب است، آشنا شود.

اگر تندبادی برآید ز کنج	به خاک افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر	هنرمند دانیمش ار بی‌هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست	ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست	بدین پرده اندر ترا راه نیست. . .

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۱۶۹)

حکیم توس در براعت استهلال داستان، مجموعه‌ای از واژه‌های متضاد را در کنار هم قرار می‌دهد تا روح کلی تراژیک داستان را تقویت کند. واژه‌هایی چون: تندباد، نارسیده ترنج، ستمکاره و دادگر، هنرمند و بی‌هنر، داد و بیداد، برنا و فرتوت، نور و خاموشی و جوانی و پیری. شاعر به مرگی زودرس و دور از انتظار اشاره می‌کند. مرگی که گریبان

سهراب را می‌گیرد و او نادانسته به دست رستم به قتل می‌رسد. شاعر در برابر پدیده مرگ و چرایی آن حیران است و نمی‌داند آن را داد بنامد یا بیداد. سپس، با خرد حکمت‌آمیز خود، آن را نوعی راز نامکشوف بر انسان می‌داند که هر کسی از آن آگاه نیست، چراکه انسان‌ها گرفتار آزمندی و افزون‌طلبی هستند. بنابراین، هیچ‌کس به حکمت نمی‌تواند این راز را بگشاید و حقایق را دریابد. هنگامی که دل از نور ایمان سرشار گشت و از بند وساوس شیطانی رهایی یافت، می‌تواند بنده‌وار سر بر آستانه تسلیم نهد.

- براعت استهلال در داستان فرود سیاوش: حکیم فرزانه توس، در براعت

استهلال این داستان، کلید شکل‌گیری فاجعه را به دست مخاطب می‌دهد. ۹ بیت آغازین این تراژدی، گویای مرگ زود هنگام فرود است.

جهانجوی چون شد سر افراز و گرد سپه را به دشمن نشاید سپرد
سرشک اندر آید به مژگان ز رشک سرشکی که درمان نداند پزشک. . .
چو این داستان سر به سر بشنوی ببینی سرمایۀ بدخوی
(همان، ج ۴: ۳۲)

شاعر در بیت اول این تراژدی، چرایی مرگ فرود را به مخاطب می‌نماید و در قالب این ابیات، تعریضی به حاکمان وقت دارد که در هنگام اعزام سپاه، فرماندهی را برگزینند که از خود کامگی به دور باشد. اشتباه کیخسرو در برگزیدن توس به‌عنوان فرمانده سپاه، باعث مرگ فرود جوان می‌شود. کیخسرو، توس را به‌عنوان سپهسالار سپاه برمی‌گزیند. او برخلاف فرمان کیخسرو، از راه کلات که محل اقامت فرود و جریره است، می‌رود و قهرمان این تراژدی را به قتل می‌رساند. «در این تراژدی، تقدیر، تمام قدرت خویش را بنموده است؛ فرود را به هنگام خردسالی یتیم گذاشت، جریره را به آوارگی کشاند و سپس، مرگ فرود را در برابر دیدگان جریره عیان نمود» (عنصری، ۱۳۷۰: ۱۳۰).

- براعت استهلال در رستم و اسفندیار: ابیات آغازین این داستان از زیباترین و

شاعرانه‌ترین براعت استهلال‌های شاهنامه است. در این تراژدی، شاعر در براعت استهلال، ابتدا به توصیف خود و سپس به توصیف بهار می‌پردازد. آنگاه، فضای مقدمه را عوض کرده و آن را به سوی حزن و تشویش سوق می‌دهد. «علت اندوه و تشویش طبیعت در این شب، فاجعه مرگ اسفندیار است. همچنین شاعر می‌گوید: بلبل از اسفندیار جز ناله به یاد ندارد. روان کاوی کوتاه ولی مؤثری از شخصیت اسفندیار می‌کند

که زندگی کوتاه او سراسر در جنگ و ناکامی می‌گذرد و از همین رو، مادرش، کتابیون نیز یکجا او را رنج دیده خطاب می‌کند» (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۶۷). با بررسی دقیق در این براعت استهلال شانزده بیتی، متوجه می‌شویم که سراسر آن مناسب با جو داستان، بیانگر غم و اندوه و اضطراب است. شاعر به زبان سمبلیک، خبر از وقوع حادثه‌ای شوم می‌دهد. شاعر در صدد است تا خواننده را با مصیبت و اندوهی که در سراسر داستان جاری است، آشنا سازد.

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد به جز ناله زو یادگار
چو آواز رستم شب تیره ابر بدرد دل و گوش غران هژبر
(فردوسی، ۱۳۸۷، ج: ۶، ۲۱۷)

حکیم توس به یاری این ابیات، خواننده را متوجه مرگ اسفندیار می‌کند. در حقیقت، شاعر فرجام داستان را به مخاطب می‌نماید. اما این لو دادن، هیچ تأثیری در کاهش جذابیت داستان ندارد، بلکه برعکس حس کنجکاوی مخاطب را در تعقیب داستان برمی‌انگیزد.

۲. پیش‌گویی

– پیش‌گویی در داستان ایرج: حکیم توس، بذر تقدیر را در گوشه‌ای از حماسه می‌کارد و سپس آن را پرورش می‌دهد و این پروراندن، همه از مجاری طبیعی است. شاعر دریچه‌ای به ماورای طبیعت باز می‌کند تا حکم تقدیر را جبری و گریزناپذیر نشان دهد. این دریچه، دریچه‌ی اخترشناسی است. در این تراژدی، پیش‌گویی ستاره‌شمرها به موازات سرنوشت آرام آرام به حرکت درمی‌آید تا آن هنگام که قهرمان داستان را در دام فاجعه بیفکند. فریدون از اخترشناسان می‌خواهد که در احوال ستارگان بنگرند و به او بگویند که سرنوشت فرزندانش چگونه خواهد بود؟ آیا سرنوشت آنان، قرین روزگاری سعد و خجسته است یا روزگاری نحس و گجسته؟ ستاره‌شمرها، طالع سلم و تور را سعد و خجسته دانستند. اما طالع ایرج را نحس و همراه با جنگ و خونریزی و آشوب. فریدون نیز به پیش‌گویی می‌پردازد. هنگامی که فریدون پیام اعتراض سلم و تور را می‌شنود، از ایرج می‌خواهد که به جنگ برادران برود و با آنها مدارا نکند. فریدون نیک می‌داند که

آتش حسد و کینه‌ای که در درون سلم و تور شراره می‌کشد، دامنگیر ایرج معصوم خواهد شد. بنابراین، از ایرج می‌خواهد که پیش‌دستی کند و به جنگ ایشان برود. او به ایرج هشدار می‌دهد:

توگر پیش شمشیر مهر آوری سرت گردد آشفته از داوری
(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۹۸)

اما ایرج پیش‌گویی فریدون را خوار می‌شمارد و تصمیم می‌گیرد، برای جلب خشنودی و خرسندی برادران به نزد آنان برود.

- **پیش‌گویی در داستان سیاوش:** هنگامی که سیاوش قدم به هستی می‌گذارد، ستاره‌شمرها درصدد برمی‌آیند تا از سرنوشت او آگاهی یابند. پس زیج و اصطراب افکندند و به دقت در احوال ستارگان نگریستند. اما زندگی وی را قرین درد و رنج و آشفته‌گی دانستند.

ستاره برآن بچه آشفته دید غمی گشت چون بخت او خفته دید
بدید از بد و نیک آزار او به یزدان پناهید از کار او
(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۳: ۹۸)

حکیم توس نیز موضوع مرگ سیاوش و زندگی پر از رنج و درد او را از زبان اخترشناسان به اطلاع مخاطبان می‌رساند تا آنها را در فضای حزن‌انگیز تراژدی قرار دهد. سیاوش پس از دیدن رؤیای هولناک خود به پیش‌گویی می‌پردازد. او تمام وقایع و حوادث آینده را یک‌به‌یک برای فرنگیس برمی‌شمارد. سیاوش با سرشت اهورایی خویش به سرگذشت شوم و تلخ خود، متولدشدن کیخسرو، آوارگی فرنگیس، بی‌مهری‌های افراسیاب در حق دخترش، زنهار طلبیدن پیران ویسه از افراسیاب برای نجات جان فرنگیس و کودک درون او، رفتن گیو به توران در جستجوی کیخسرو بر مسند شاهی تکیه زدن کیخسرو و کین‌خواهی رستم را به‌طور کامل پیش‌گویی می‌کند. سپس، سیاوش در گوش اسبش، شبرنگ بهزاد ندا می‌دهد تا رام هیچ‌کس جز کیخسرو نشود. روان پاک سیاوش به گونه‌ای است که دیگر یک انسان خاکی و معمولی نیست، بلکه انسانی آسمانی و برگزیده است که تمام صفات نیک در وجود او تبلور یافته است. پرده‌ زمان در پیش چشمان حقیقت‌بینش دریده شده و تاریکی گیتی در ضمیر او به روشنی مبدل شده است.

سیاوش به جبر سرنوشت معترف است، اما او برای رهایی از محیط مسموم دربار، خیره-سری‌ها، تیزمغزی‌ها و بدگمانی‌های کاووس و نیز بازار داغ تهمت و دروغ و ناپاکی سودابه علیه او، توران؛ یعنی جایی که مرگ سیاوش در آنجا مقدر شده است، برمی‌گزیند. «سیاوش برخلاف سهراب، از بازی سرنوشت آگاه است و این همان چیزی است که در درام به آن «آگاهی تراژیک» (The tragical consciousness) می‌گویند. یعنی پهلوان دانسته و آگاهانه به استقبال فاجعه‌ای که در انتظار اوست، می‌رود. سیاوش از آغاز می‌داند که او در توران و به دست افراسیاب کشته خواهد شد و این مطلب را بارها به زبان می‌آورد. آنچه او نمی‌داند، فقط چگونگی این فاجعه است. اما اینکه سیاوش با وجود آگاهی از سرنوشت خود کوششی برای رهایی خود نمی‌کند، نه تنها از این روست که راه بازگشت به ایران بر او بسته است، بلکه این موضوع با رسالت کیومرثی او به‌عنوان یکی از نمونه‌های نخستین انسان ارتباط دارد که رویش نوین زندگی از شهادت اوست و این همان رسالتی است که شیعیان درباره شهید کربلا نیز بدان اعتقاد دارند» (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۹۰).

– پیش‌گویی در داستان رستم و اسفندیار: در تراژدی رستم و اسفندیار، پیش‌گویی بر عهده جاماسب است. «از جاماسب دانا، وزیر یا مشاور گشتاسب، پیش‌گویی‌هایی در دست است. بخشی از آنها در «جاماسب‌نامه» و بخشی دیگر در «یادگار جاماسبی» آمده است. از تلفیق این دو اثر، می‌توان به روایت نسبتاً کاملی از پیش‌گویی‌های جاماسب دست یافت. پیش‌گویی‌های جاماسب در یادگار زریر نیز آمده است» (تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۷۲).

گشتاسب برای پیشبرد اهداف خود، به هر مکرری متوسل می‌شود. گشتاسب تمام تلاش خود را می‌کند تا از اسفندیار به‌عنوان پهلوان و جنگاور و مروج دین بهی و از جاماسب به‌عنوان یک موبد و پیش‌گوی در دربار خویش استفاده نماید. تا جنگی پیش می‌آید، اسفندیار را سیر بلای خویش قرار می‌دهد و او را برای حفظ کیان و تاج و تخت به میدان رزم می‌فرستد. هنگامی که می‌خواهد، تاج و تخت را برای خود حفظ کند، به جاماسب متوسل می‌شود. گشتاسب، چون آگاه می‌شود که فرزند جوینده گاه است، از جاماسب می‌خواهد که با نگاه کردن در زیج و اصطراب‌های کهن، سرنوشت اسفندیار را برای او بازگو کند.

از این پس غم او ببايد کشيد بسی شور و تلخی ببايد چشيد
(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۶: ۲۲۰)

گشتاسب از جاماسب می‌خواهد که به او بگوید: مرگ اسفندیار در کجا و به دست چه کسی است؟

بدو گفت جاماسب کای شهریار تو این روز را خوار مایه مدار
ورا هوش در زابلستان بود به دست تهم پور دستان بود
(همان، ج ۶: ۲۲۰)

گشتاسب آزمند از جاماسب می‌پرسد که اگر او، تاج و تخت را به اسفندیار واگذار کند، باز هم مرگ اسفندیار در زابلستان خواهد بود؟ جاماسب در پاسخ به وی، همه این پیش‌گویی‌ها را کاری، بودن می‌داند و رخنه بر صفحه تقدیر را امری محال می‌شمارد. گشتاسب به جاماسب اعتماد فراوان دارد، چراکه او بیشتر در جهت تحکیم منافع وی گام برمی‌دارد. بنابراین، گشتاسب با پیش‌گویی جاماسب، اسفندیار را راهی زابلستان می‌کند تا مرگ او به دست رستم رقم بخورد.

۳. رؤیاهای تراژیک

در شاهنامه، خواب و رؤیا و تعبیر آنها، اهمیت خاصی برای شهریاران، شاهزادگان، پهلوانان و دیگر بزرگان دارد و تعبیر خواب ایشان اساس بسیاری از تصمیم‌ها، عملکردها و برنامه‌ریزی‌ها است. در برخی از داستان‌های شاهنامه، اشخاص رؤیاهایی دیده‌اند که در آن رؤیا، مژده پیروزی بر دشمن به آنها داده شده است. مانند: رؤیای توس که سیاوش مژده پیروزی بر تورانیان را به او می‌دهد. در شاهنامه، پایه برخی از ازدواج‌ها بر اساس رؤیای دیده شده، استوار شده است. مانند: رؤیای کتایون، دختر قیصر روم. در این داستان، قیصر روم دردد برمی‌آید، برای دخترش، کتایون همسری برگزیند. در این میان، کتایون خوابی می‌بیند که در آن، گروهی از مردم به نزد او می‌آیند و سردار ایشان که مردی بیگانه است، دسته گلی به او می‌دهد و کتایون نیز در پاسخ به او دسته گلی می‌دهد. سپس، در عالم واقع مشخص می‌شود که آن سردار و پهلوان بیگانه، گشتاسب است و این‌گونه، کتایون به همسری گشتاسب درمی‌آید. در برخی از رؤیاهای شاهنامه،

شخص به جنس و نام نوزاد پی می‌برد. مانند: سیاوش که به جنسیت و نام کودک درون فرنگیس اشاره می‌کند.

شمار خواب‌ها در شاهنامه فردوسی نسبت به تعداد ابیات آن اندک است. «در شاهنامه حدود پانزده خواب وجود دارد که برخی از شاهنامه پژوهان، چند خواب را الحاقی دانسته‌اند. از مجموع ۹ خواب در بخش پهلوانی شاهنامه، ۶ خواب در دایره سرگذشت سیاوش و کیخسرو می‌گذرد» (کیا، ۱۳۸۷: ۱۶۴).

رؤیاهای بخش پهلوانی شاهنامه، رؤیاهای نمادینی هستند که در آینده به وقوع حتمی خواهند پیوست. این رؤیاهای پیش از آنکه در جهان مادی به وقوع بپیوندند، در عالم خواب به شیوه‌ای سمبلیک بر رؤیابین وارد می‌شود. این رؤیاهای پیش‌گو هستند که به زودی یا با تأخیر در زندگی قهرمان داستان روی می‌دهد. این رؤیاهای اغلب به وسیله افرادی که دارای روان‌های روشنی هستند، دیده می‌شود. این رؤیاهای الهام‌گر هستند و بسیاری از رموز و حقایق را آشکار می‌کنند. رؤیابینان خواب‌های نمادین معمولاً شهریاران و شاهزادگانی چون؛ سیاوش، گشتاسب، کیخسرو و... هستند که دارای تقدس و عظمت معنوی هستند. رؤیاهای نمادین به راستی و درستی به وقوع می‌پیوندند. «این خواب‌ها، به یکباره از روح برمی‌خیزد و یافته‌های روح در آن باز می‌تابد. به‌گونه‌ای که، پلیدی‌ها و آرایش‌های نفس، روشنی و پاکی روح را نمی‌آیند و در روند رؤیا، تباهی و تیرگی پدید نمی‌آورند. روح پیراسته و رسته از نفس و به دور از بازی‌ها و نیرنگ‌سازی‌های آن در جهان نهان می‌نگرد و آنچه را می‌یابد، به یاری رؤیای راست و نهان نمای برخفته پاکدل روشن رای آشکار می‌دارد. چون نفس را در روند رؤیا هیچ اثر و بهره‌ای نیست، یافته‌های روح، راست و روشن بر خفته آشکار می‌شود و در پوسته پندارهای پیچ در پیچ و نمادهای راز آلود پوشیده نمی‌شود. از این روی، رؤیای راست، نیازی به گزارش و رازگشایی ندارد» (کزازی، ۱۳۷۶: ۹۷).

رؤیاهای نمادین بخش پهلوانی شاهنامه به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. رؤیاهایی که بیانگر وقایع و حوادث در آینده است. مانند: رؤیای سیاوش، افراسیاب، جریره و کتابون.
۲. رؤیاهایی که آشکارکننده حقایق نهانی است. مانند: رؤیای سام، پیران ویسه و توس.
۳. رؤیاهایی که الهام‌گر هستند. مانند: رؤیای گودرز و کیخسرو.

– رؤیای سیاوش: در این تراژدی، رؤیای سیاوش بیانگر وقایع آتی است. سیاوش، پیش از رفتن به سوی افراسیاب در رؤیا می‌بیند که رود بیکرانی در یکسو و آتش فراوانی در دیگرسوی وی وجود دارد که «سیاوش‌گرد» را روشن و نورانی ساخته است و در برابر او، افراسیاب خشمگین در آتش می‌دمد. فرنگیس از سیاوش می‌خواهد که از توران بگریزد. اما، سیاوش، به حکم سرنوشت گردن می‌نهد و از آن نمی‌گریزد.

سیاوش بدو گفت کان خواب من	بجا آمد و تیره شد آب من
مرا زندگانی سرآید همی	غم و درد و اندوه درآید همی
چنین است کار سپهر بلند	گاهی شاد دارد گهی مستمند
اگر ایوان من سر به کیوان کشید	همان زهر گیتی ببايد چشید
اگر سال گردد هزار و دویست	به جز خاک تیره مرا جای نیست

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۳: ۱۴۰)

– رؤیای افراسیاب: افراسیاب در این رؤیا، تصاویری را دیده است که معنای آن تصاویر را در نمی‌یابد. بنابراین، به موبدان و معیرانی نیازمند است تا رؤیای وی را به درستی تعبیر نمایند.

بیابان پر از مار دیدم به خواب جهان پرزگرد آسمان پر عقاب
زمین خشک شخی که گفתי سپهر بدو تا جهان بود نمود چهر (همان: ۷۲۳) در این رؤیا، مار و بیابان خشک و شخی بیانگر نیروهای شر در درون افراسیاب است و نیز به یورش او به ایران و خشکسالی اشاره دارد. پس از مدتی «سپندارم»، ایزد بانوی زمین برای بازآوردن آب و حل این مشکل به شکل دوشیزه‌ای با جامه‌ای پرشکوه به خانه منوچهر داخل شد. افراسیاب، دل‌باخته سپندارم می‌شود و از او خواستگاری می‌کند. سپندارم، افراسیاب را وادار می‌سازد تا آب را به ایرانشهر بازآورد و چون از همه چیز یقین پیدا می‌کند، دوباره به زمین فرو می‌رود» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۶). عقاب نیز، نماد مرگ و نابود کردن جانداران دیگر است. شباهت این دو رؤیا، در آن است که هر دو از حوادث آینده خبر می‌دهند و مرگ تراژیکی را برای آنها به همراه دارد. تفاوت این دو رؤیا در آن است که رؤیای سیاوش، بی‌درنگ و دوباره از شب گذشته، تعبیر می‌یابد. در حالی که، رؤیای افراسیاب با تأخیر و گام به گام در داستان سیاوش و کیخسرو تعبیر می‌شود.

یکی دیگر از تفاوت‌های این دو رؤیا، در آن است که رؤیای سیاوش احتیاجی به موبد و خواب‌گزار ندارد، چراکه سیاوش دارای سرشتی اهورایی و بی‌آلایش است. درحالی‌که، رؤیای افراسیاب نیازمند خواب‌گزار است. پلیدی و تیرگی روان افراسیاب بر رازناکی خواب او تأثیر می‌گذارد و بدین جهت خواب‌گزار می‌طلبد.

در ابتدا، خواب‌گستران و معبران از افراسیاب زنهار می‌طلبند و سپس، وی را از نبرد با سیاوش برحذر می‌دارند. آنگاه، افراسیاب فرمان می‌دهد، گرسیوز با هدایای گرانبها رهسپار ایران شود و از رستم و سیاوش تقاضا کند که از جنگ و خون‌ریزی صرف نظر نمایند تا دو سرزمین در صلح و دوستی زندگی کنند. در این تراژدی، رؤیاهای بزرگان و پهلوانانی چون؛ توس، گودرز و پیران ویسه مطرح شده است. اما، این رؤیاهای تأثیری در روند تراژیک داستان سیاوش ندارد.

- رؤیای جریره: این رؤیا با حوادث آتی، پیوندی ناگسستنی دارد و از دو جهت حائز اهمیت است:

۱. این رؤیا، اولین رؤیای زنانه شاهنامه است.

۲. از گونه رؤیاهای پیش‌گوست که بیانگر حوادث تلخ و شوم آینده است.

جریره، در این رؤیا می‌بیند که تمام دژ را آتشی سوزان فرا می‌گیرد که همه چیز را اعم از: خدمتکاران و دژ را می‌سوزاند و نابود می‌کند. جریره، پس از دیدن این رؤیای هولناک، سراسیمه به نزد فرود می‌رود و او را از سرنوشت بد خویش آگاه می‌سازد. اما، فرود جوان، مادر را دلداری می‌دهد و به او می‌گوید:

مرا گر زمانه شدست اسپری	زمانه ز بخشش فزون نشمیری
به روز جوانی پدر کشته شد	مرا روز چون روز او گشته شد
به دست گروهی آمد او را زمان	سوی جان من بیژن آمد دمان

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۴: ۱۴۱)

۴. نادیده گرفتن هشدارها

نادیده گرفتن هشدارها و الهام‌های غیبی، یکی دیگر از مختصات تراژدی است. قهرمان تراژدی، چنان اسیر سرنوشت است که گاه هشدارها را نادیده می‌گیرد. نادیده انگاشتن هشدارها از سوی قهرمانان داستان‌های تراژیک به تکوین تراژدی یاری می‌رساند و این‌گونه، زمینه سقوط و نگون‌بختی قهرمان در داستان فراهم می‌شود. این بی‌توجهی به

هشدارهای تقدیر، بویژه در داستان رستم و اسفندیار دیده می‌شود. غرور شهزاده جوان که برخاسته از رویین تنی اوست، بستر مناسبی برای خلق این تراژدی است. در این تراژدی، هشدارهای سرنوشت در پنج مرحله، ظهور می‌یابند:

- اولین نشانه: اصرار و الحاح‌های کتایون است که اسفندیار را از رفتن به زابلستان باز می‌دارد. کتایون به اسفندیار می‌گوید: تو نمی‌توانی به نبرد با کسی بروی که قهرمانی‌ها و رشادت‌های او بر همگان ثابت شده است. گشتاسب، پیر و فروت شده است، بگذار زمانه مرگ وی را برساند. از آن پس، سلطنت از آن تو خواهد بود. با افزون طلبی گرفتار خشم سرنوشت می‌شوی، مرا خاکسار دو جهان مکن.

اسفندیار در توجیه کار خود می‌گوید:

چگونه کشم سر ز فرمان شاه چگونه گذارم چنین دستگاه

مرا گر به زاول سر آید زمان بدان سو کشد اخترم بی‌گمان

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۶: ۲۲۸)

کتایون به اسارت در آوردن رستم را کاری بس اهریمنی می‌داند و از اسفندیار می‌خواهد که فرزندانش را با خود به میدان جنگ نبرد، چراکه در این نبرد، هم اسفندیار و هم فرزندانش کشته خواهند شد. اسفندیار از هشدارهای کتایون خشمگین می‌شود و به خوارداشت کتایون می‌پردازد و می‌گوید:

چو با زن پس پرده باشد جوان بماند منش پست و تیره روان

به هر رزمگه باید او را نگاه گذارد به هر زخم گوپال شاه

(همان: ۲۲۹)

- دومین نشانه: خوابیدن ناقه پیش‌رو قافله بر سر دو راهی گنبدان دژ و زابلستان است. «شتر نماد احتیاط است» (جابر، ۱۳۷۰: ۷۱) «و نیز، سمبل اعتدال و میانه‌روی معرفی شده است» (هال، ۱۳۸۰: ۶۱). ساربان قافله، هر چه بر سر شتر می‌زند، شتر از جای بر نمی‌خیزد. شتر درصدد است که اسفندیار را از رفتن به زابلستان باز دارد. پس، بر روی زمین می‌خوابد تا کاروان شهزاده رویین‌تن را از رفتن به سوی مرگ باز دارد.

شتر آنک در پیش بودش بخت تو گفتمی که گشتست با خاک جفت

همی چوب زد بر سرش ساروان ز رفتن بماند آن زمان کاروان

(همان: ۲۲۹)

تمام رویدادها و نشانه‌ها، از ابتدا تا انتهای داستان سعی در باز داشتن اسفندیار دارد. اما، نخوت شهزاده جوان مانع درک این هشدارها می‌شود. پس، فرمان می‌دهد که شتر را قربانی کنند. آنگاه به سپاهیان می‌گوید:

بد و نیک هر دو ز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود
(همان: ۲۳۰)

- سومین نشانه: هشدار بهمن به اسفندیار است. هنگامی که بهمن پیام اسفندیار را به نزد رستم می‌برد، سنگ بزرگی را از فراز کوه به پایین می‌غلتاند تا پدر را از مرگی که ظاهراً حتمی می‌داند، نجات دهد. اما، رستم در یک حرکت آن سنگ را با پا ننگه می‌دارد. سپس، بهمن به نزد اسفندیار می‌رود و به توصیف نیرومندی و قدرت بالای جسمانی رستم می‌پردازد و به او می‌گوید: وی را یارای مقاومت در برابر رستم نیست. اسفندیار از سخنان بهمن آشفته می‌شود و تحقیرکنان به او می‌گوید:

وگر کودکان را به کاری بزرگ فرستی نباشد دلیر و سترگ
تو گردن کشان را کجا دیده‌ای که آواز روباه نشنیده‌ای
(همان: ۲۲۹)

- چهارمین نشانه: هشدار رستم به اسفندیار است. رستم، تمام تلاش خود را می‌کند تا اسفندیار را از جنگ کردن باز دارد. رستم به اسفندیار می‌گوید: از روی جوانی و خامی تصمیم نگیرد و از خداوند شرم داشته باشد، چراکه در صورت جنگ کردن به دست او کشته خواهد شد.

ترا بی‌نیاز نیست از جنگ من و زین کوشش و کردن آهنگ من
زمانه همی تاختت با سپاه که بردست من گشت خواهی تباه
(همان: ۲۶۹)

- پنجمین نشانه: هشدار پشوتن به اسفندیار است. پشوتن یار و یاور اسفندیار در هفت خوان و در لشکرکشی به زابلستان است. او، در این داستان صدای عقل اسفندیار است. او، بارها برادر را از رفتن به زابلستان باز می‌دارد. پشوتن، نیک می‌داند که در قانون سرنوشت، تلاش و تقلا هیچ جایگاهی ندارد. اما، اسفندیار صدای عقل را نمی‌شنود و با خودفریبی و غره شدن به نیروی اهورایی به انکار این هشدارها می‌پردازد.

۵. برسر دو راهه قرار گرفتن

– برسر دو راهه قرار گرفتن سیاوش: هنر تراژدی‌نویس، قرار دادن قهرمان بر سر دو راهه‌ای شوم است. سرنوشت، تمام راه‌ها را بر قهرمان تراژدی مسدود می‌کند و وی را در تنگنای سدید و استواری قرار می‌دهد که توان خروج از آن را ندارد. در این تراژدی، سیاوش بر سر دو راهه شکستن پیمان یا انجام فرمان کاووس قرار می‌گیرد. هر دو راه شوم و فاجعه‌ساز است. او، مدام در حال کشمکش و جدال با خویشان است.

ز کار پدر دل پر اندیشه کرد	ز ترکان و از روزگار نبرد
همی گفت صد مرد ترک و سوار	ز خویشان شاهی چنین نامدار
همه نیکخواه و همه بی‌گناه	اگرشان فرستم به نزدیک شاه
نه پرسد نه اندیشه از کارشان	همانگه کند زنده بر دارشان
به نزدیک یزدان چه پوزش برم	بد آید ز کار پدر بر سرم

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۳: ۶۶)

سرگشتگی سیاوش در انتخاب یکی از این دو راه، وی را وادار می‌سازد تا لب به نفرین خویش بگشاید.

نزادی مرا کاشکی مادرم	وگر زاد مرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاها ببايد کشيد	ز گیتی همی زهر باید چشید

(همان: ۶۸)

اگر سیاوش، شکستن پیمان را بپذیرد، باید به محیط سفله‌پرور دربار بازگردد. بنابراین، چگونه با حيله و مکرهای سودابه مقابله کند؟

نیاید ز سودابه خود جز بدی	ندانم چه خواهد رسید ایزدی
---------------------------	---------------------------

(همان: ۶۶)

اگر سیاوش، پیمان‌شکنی کند، برای همیشه شرف و حیثیت پهلوانی‌اش لکه‌دار خواهد شد و به بدی و پیمان‌شکنی شهره آفاق خواهد شد.

دو گیتی همی برد خواهد زمن	بمانم به کام دل اهرمن
---------------------------	-----------------------

(همان: ۶۷)

سیاوش، در آغاز و انجام این راه سرنوشت‌ساز، همواره به دادار کیهان تمسک جسته است و او را ناظر بر اعمال خویش می‌بیند. روحیهٔ پهلوانی سیاوش، پیمان‌شکنی را بر نمی‌تابد. بهرام و زنگهٔ شاوران از سیاوش می‌خواهند که به دربار کاووس بازگردد. اما، سیاوش خشمگین می‌شود و می‌گوید:

کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت
(همان: ۷۰)

سرانجام، سیاوش وفاداری به عهد و پیمان را برمی‌گزیند. بدین ترتیب، سیاوش رهسپار سرزمین توران، جایی که سرنوشت، مرگ او را در سر می‌پروراند، می‌شود.

– برسر دوراهه قرار گرفتن اسفندیار: اسفندیار در دو مرحله بر سر دو راههٔ شومی

قرار می‌گیرد و او، با انتخاب خود، اسیر سرنوشت می‌شود و به سوی مرگ گام برمی‌دارد. در مرحله‌ی اول: اسفندیار بر سر دو راههٔ خلع گشتاسب از سلطنت یا پذیرش فرمان شاه مبنی بر به اسارت درآوردن رستم قرار می‌گیرد. هر دو راه، تباهی را برای وی به ارمغان می‌آورد. سرنوشت، اسفندیار را میان بد و بدتر مخیر می‌کند. اما، درنهایت به اسارت درآوردن رستم را برمی‌گزیند.

دو گیتی به رستم نخواهم فروخت کسی چشم دین را به سوزن ندوخت
(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۶: ۲۵۱)

در مرحلهٔ دوم: اسفندیار بر سر دو راههٔ گنبدان دژ و زابلستان قرار می‌گیرد. شتر، در جایی می‌خواهد که یک راه آن به سوی جایی است که اسفندیار مدت‌ها به سعایت گرزم در بند بوده است تا به او بفهماند که راه زابلستان سرانجامی بهتر از راه گنبدان دژ ندارد؛ اگر آن یکی به اسارتگاه می‌رود، این یکی به قتلگاه می‌رسد.

– برسر دو راهه قرار گرفتن رستم: رستم نیز، در دو مرحله بر سر دو راههٔ

پذیرش اسارت یا آزادی قرار می‌گیرد:

در مرحلهٔ اول: رستم، در یک جدال و کشمکش درونی در مورد پذیرش اسارت یا آزادی قرار می‌گیرد و این گونه، با خود می‌اندیشد.

که گر من دهم دست بند و را و گر سرفرازم گزند و را
دو کارست هر دو به نفرین و بد گزاینده رسمی نو آیین و بد

هم از بند او بد شود نام من بد آید ز گشتاسب انجام من
(همان: ۷۰)

رستم مستأصل است که کدام راه را برگزیند. او هنگامی که در نبرد اول با اسفندیار با خدعه و نیرنگ جان سالم از مهلکه به در می‌برد، با خود می‌اندیشد که زابلستان را بگذارد و بگریزد.

چه اندیشم اکنون جز این نیست رای که فردا بگردانم از رخس پای
به جایی شوم کو نیابد نشان به زابلستان گر کند سرفشان
سرانجام از آن کار سیر آید او اگرچه ز بد سیر دیر آید او
(همان: ۲۹۳)

رستم سرانجام بر کشمکش‌های درونی خویش فائق می‌آید و آزادی را برمی‌گزیند. در مرحله دوم: سیمرغ، رستم را بر سر دو راهه اسارت یا شور بختی دو دنیا قرار می‌دهد. سیمرغ، تنها کسی است که از راز سپهر آگاه است. پس به رستم می‌گوید: هرکس خون اسفندیار را بریزد، خود نیز، طعمه شکار روزگار خواهد شد و سراسر زندگی او، قرین رنج و درد خواهد شد.

چنین گفت سیمرغ کز راه مهر بگویم کنون با تو راز سپهر
که هرکس که او خون اسفندیار بریزد و را بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج رهایی نیابد نماندش گنج
بدین گیتیش شتور بختی بود و گر بگذرد رنج و سختی بود
(همان: ۲۹۷)

سیمرغ، به شرح دلوری‌های اسفندیار می‌پردازد و به او می‌گوید: اسفندیار، تنها کسی است که با رشادت‌های فراوان توانسته است، جفت او را در خوان پنجم بکشد. سیمرغ به رستم می‌گوید: یا بند یا شوربختی دو دنیا. اما، رستم شور بختی دو دنیا را برمی‌گزیند. او نیک می‌داند که اسفندیار یک قدیس است و کشتن یک قدیس، پایان-بخش زندگی اوست. سپس، رستم به سیمرغ می‌گوید: همه ما برای مرگ زاده شده‌ایم. من نیز، نام نیک را برمی‌گزینم.

به نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
(همان: ۲۹۸)

۶. پیوند با بیگانه

پیوند با زنان بیگانه باعث درهم آمیختن نژاد ایرانی و غیر ایرانی و یا به تعبیری نور و تاریکی، خوبی و بدی، اهورا و اهریمن می‌شود و فرزندان حاصل این پیوند که آمیغ دو عنصر ناساز هستند، دچار سرنوشت شومی می‌شوند و گویی با مرگ خود تاوان این کار پدران خود را می‌دهند و بخش پلید وجود خود را با مرگی تراژیک می‌پالایند.

– پیوند با بیگانه در داستان رستم و سهراب: ته‌مینه، دختر شاه سمنگان و مادر سهراب است. ته‌مینه، پس از شنیدن توصیف پهلوانی‌های رستم، نهانی دل‌باخته‌ او می‌شود. نیمه شب به بالین رستم می‌رود و سر درون خویش را با او در میان می‌گذارد. ته‌مینه نیز به مانند سودابه در اظهار عشق به یک مرد، پیش‌قدم و خواهان کام‌جویی و هم‌بستری است. «ته‌مینه در عاشقی نقش فاعلی دارد؛ می‌خواهد، می‌گوید و خواسته را به دست می‌آورد» (مسکوب، ۱۳۸۶: ۱۴۳). او، شه‌بانویی است که در عین زیبایی و پاکی در زندگی خود بیش از یک مرد نمی‌بیند و تمام آرزو و تمنای او، داشتن فرزندی از رستم است. او، از جمله زنان جسور شاهنامه است که پیوندی ناگهانی، کام‌جویی کوتاه مدت و هجرانی بس دراز مدت دارد.

هم‌بستری رستم با ته‌مینه، نطفه فاجعه را در بطن داستان به وجود می‌آورد تا پله‌های صعود به مرگ، یکی پس از دیگری طی شود تا سهراب را در ورطه هلاکت افکند و به علت این سرشت آمیخته است که دکتر کزازی معتقد است: «سهراب در این داستان که بازتابی از افسانه‌ی کهن آفرینش است؛ تندیس و نمادی است از گومیچشن؛ از آفرینش آمیخته. چه آن‌که، نیمی از او ایرانی است و نیمی دیگر تورانی. رستم و ته‌مینه با او درهم آمیخته‌اند و پیوند گرفته‌اند. گومیچشن، ریشه در خواست اهریمن دارد؛ نیروهای تاریکی در کمین بودند و زمان می‌جستند تا به جهان روشنی بتازند و با آن درآمیزند. آری، آمیزش و آرایش و تیرگی با تن آغاز شد. از این پیوند ناخواسته، رستم در سرزمینی دور، پسری یافت؛ پسری که سرنوشت ناگزیر او آن بود که به دست پدر تباه شود» (کزازی، ۱۳۶۸: ۷).

– پیوند با بیگانه در داستان فرود سیاوش: جریره، دختر پیران ویسه و گلشهر است. سیاوش به درخواست پیران با جریره ازدواج می‌کند. ماحصل این ازدواج، فرود است. در این تراژدی، سرنوشت فرود، شوم و تلخ رقم می‌خورد، چراکه او نیز به مانند

سهراب جسمش آمیخته از دو سرزمین ایران و توران است و تاوان این آمیختگی را با مرگ خویش می‌دهد. «توران، سرزمین تیرگی، کنام اهریمن و پناه بدی است. تن تیره و دزوخ است. کین و کشاکش ایران با توران، ستیز همواره جان است با تن، نبرد روشنی است با تیرگی، پیکار نیکی است با بدی و نیز آویزش جاودانگی است با میرایی» (همان: ۵).

- سیاوش و اسفندیار نیز، به مرگی تراژیک دچار می‌شوند، چراکه کیکاووس با زنی تورانی از خویشاوندان گرسیوز و نیز، گشتاسب با دختر قیصر روم، به‌نام کتایون ازدواج می‌کنند که سیاوش و اسفندیار نیز، تاوان آمیختگی خود را با مرگ می‌دهند.

۷. کتمان نام

در تراژدی رستم و سهراب، استمرار حوادث و وقایع در گرو «کتمان نام» است. کتمان نام، از سوی هریک از شخصیت‌های داستان بنا به دلایلی صورت می‌گیرد. اگر کتمان نام در این داستان وجود نداشت، چه بسا که سهراب در همان لحظات ابتدایی ورود به ایران، رستم را می‌یافت و دیگر شاهد بروز تراژدی در این داستان نبودیم. «نام پوشی، یکی دیگر از اعتقادات جادویی اقوام کهن است که در اساطیر و حماسه‌های کهن متجلی شده است. بنابراین، اسم معرف کامل مسمی است (نام عین ذات است) و اگر کسی، اسم کسی را بداند، به معنی این است که او را به درستی می‌شناسد؛ لذا بر او احاطه و تسلط می‌یابد» (شمیسا، ۱۳۸۱: ۹۶). کتمان نام، تنها مختص داستان‌های شاهنامه نیست، بلکه در حماسه بزرگ ایلید و ادیسه اثر هومر نیز، نام‌پوشی وجود دارد. «هنگامی که ادیسه در بازگشت از سفر ده‌ساله‌اش به ایتاکا می‌رود، وارد غاری می‌شود که از آن غول یک‌چشمی به نام پولیفموس (Polyphemus) پسر پوسیدون (Poseidon) است. ادیسه، تنها چشم این غول را از جای درمی‌آورد و خودش را به غول «هیچ‌کس» معرفی می‌کند» (ژیران، ۱۳۸۱: ذیل ادیسه).

در این تراژدی، کتمان نام از سوی افراسیاب، هومان و بارمان، سپس هجیر و رستم صورت می‌گیرد. که هریک از آنها اهداف و مقاصد خود را دنبال می‌کنند.

در این تراژدی، رستم سومین شخصیتی است که به نام‌پوشی می‌پردازد. او، با خودفربیی، دل کودکانه سهراب را به درد می‌آورد. نام‌پوشی، به‌وسیله رستم، پروسه

تکوین حادثه تراژیک را سرعت بیشتری می‌بخشد و این‌گونه، داستان به سوی فاجعه سوق داده می‌شود. سهراب در میدان نبرد، پس از شنیدن توصیف دلآوری‌های رستم امید سبزی در دلش جوانه می‌زند. او، بوی پدر را استشمام می‌کند و در یک قدمی شناخت اوست، پس به رستم می‌گوید:

من ایدون گمانم که تو رستمی گر از تخمه نامور نیرمی
(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۲۳)

رستم، پس از شنیدن سخنان سهراب، نام خویش را پنهان می‌سازد و از گفتن حقیقت امتناع می‌ورزد و به او می‌گوید:

چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه سام نیرم نیم
که او پهلوانست و من گه‌ترم نه با تخت و گاهم نه با افسرم
(همان: ۲۲۳)

کتمان نام از سوی رستم، یکی از مکانیسم‌های دفاعی خود است. «به نظر فروید، هر فرد برای دفاع از «خود» در مقابل بروز تمایلات «نهاد» و فشارهای «فراخود» به بعضی اعمال ناخودآگاه دست می‌زند که به آنها مکانیسم دفاعی می‌گویند. او معتقد است که مکانیسم‌های دفاعی دو عمل انجام می‌دهند؛ یا مانع از انتقال تمایلات از مرز ناخودآگاهی به آگاهی می‌شوند یا آن‌که، آنها را به گونه‌ای تغییر می‌دهند که از شدت اولیه‌شان به مقدار محسوسی کاسته شود. بنابراین، همه مکانیسم‌های دفاعی دو عامل مشترک دارند. یکی این‌که، به‌طور ناخودآگاه عمل می‌کنند و در واقع نقش خوددفریبی دارند و دیگر آن‌که، باعث مسخ ادراک ما از واقعیت‌ها می‌شوند تا آن‌که اضطراب را کمتر حس کنیم» (شاملو، ۱۳۸۴: ۴۰). مکانیسم دفاعی به دو دسته «سرکوبی» و «دلیل تراشی» تقسیم می‌شود:

۱. سرکوبی: در این تراژدی، رستم شخصیتی آزمند، متکبر، خشن، سرد و انعطاف‌ناپذیر دارد. در این داستان، رستم مدافع سرسخت ایرانیان و مرکز ثقل ایران است و سرزمین ایران بدون او، چون رمه‌ای بی‌شبان است. او، حافظ نظام سنتی ایران است و به هیچ‌کس، اجازه تعرض به خاک میهن را نمی‌دهد. رستم، آیین تمام‌نمای ارزش‌های اخلاقی و منش‌های پهلوانی است و هیچگاه، سودای شاهی را در سر نپروراند

است. او تاج‌بخش است نه تاجور و هیچ‌کس نمی‌تواند، آزادی و آزاد زیستن را از او بگیرد. در تراژدی اسفندیار، با شخصیتی کامل و بی‌نقص از رستم رو به رو هستیم که در منازعه میان اسارت و ننگ و نام، دومی را که نفرینی ابدی در پی دارد، برمی‌گزیند و با کشتن اسفندیار که یک قدیس است، شوربختی دو دنیا را برای خود رقم می‌زند و تن به اسارت نمی‌دهد. اما، در برابر سهراب با شخصیتی رو به رو هستیم که نخوت موجود در او و پایبندی به قوانین و نظام سنتی و تضادهای روانی انباشته در او، با رستمی متفاوت از سایر داستان‌ها مواجه هستیم. او، در سراسر این داستان به انکار و نفی وجود سهراب می‌پردازد و وجود او را در ضمیر خویش سرکوب می‌کند تا تنها به وظیفه‌ی خویش که پاسداری از میهن و ارزش‌های ملی است، بپردازد. در شاهنامه، نظام شاهنشاهی مبتنی بر استبداد است. کاووس بر تخت سلطنت می‌نشیند و حکمرانی می‌کند. رستم نیز به‌عنوان یک ابر پهلوان حافظ و پاسدار این نظام است. بنابراین، اگر کسی به حاکمیت این نظام تعرض کند، با رستم مواجه می‌شود. اکنون نیز، سهراب در هیئت یک مهاجم به ایران تاخته است و درصدد است نظام نوینی را جایگزین نظام کهنه و سنتی کند. او درصدد است نظام شاهنشاهی شاهنامه را دگرگون کند و پهلوانی چون رستم را جایگزین پادشاهی مستبد و خودکامه کند. پس، تقابلی میان دو نسل شکل می‌گیرد و اندیشه‌های کهنه و نو در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. این داستان می‌کوشد تا نیروی جوانی سهراب را تحت‌الشعاع عقل و خرد رستم قرار دهد. سهراب موفق می‌شود که پشت رستم را به خاک بمالد. اما، رستم با تجربیات فراوان در آخرین لحظه، جان خویش را با خدعه و نیرنگ از مرگ می‌رهاند و در کشتی بعدی، سهراب جوان را می‌کشد.

۲. دلیل تراشی: رستم در اعماق وجود و ناخودآگاه ضمیر خود، سهراب را می‌شناسد

و او را به سام تشبیه می‌کند. اما، مرتب با دلیل تراشی وجود سهراب را انکار می‌کند.

من از دخت شاه سمنگان یکی	پسر دارم و باشد او کبودکی
هنوز آن گرامی نداند که جنگ	توان کرد باید گه نام و ننگ
فرستادمش زر و گوهر بسی	بر مادر او به دست کسی
چنین پاسخ آمد که آن ارجمند	بسی برنیاید که گردد بلند
همی می خورد با لب شیر بوی	شود بی‌گمان زود پرخاشجوی

(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۱۹۶)

۸. درهم ریختن قوانین و سلسله‌مراتب

- هدف نهایی سهراب از آمدن به ایران آن است که طرحی نو دراندازد. سهراب ساده‌دل که درونش آکنده از عشق و عطوفت به پدری نامدار و پراوازه است، نظم موجود را نمی‌پسندد و برای عملی کردن اندیشه خود با سپاهی گران به ایران می‌تازد تا متحدی صادق چون رستم بیابد و تمام جهان را دگرگون کند. او اندیشه‌ای سخت بلندپروازانه دارد و آمده است تا رستم را از یوغ بندگی شهریاران ایران زمین برهاند تا او هیچگاه سر اطاعت به هیچ قدرتی فرود نیارد. او آمده است تا نظم موجود و قوانین جاری و استوار نظام ایران را برهم زند و خود پایه‌گذار نظام نوینی با حاکمیت مطلق و بی‌چون و چرای رستم باشد. تن دادن به طرح سهراب؛ یعنی براندازی حکومت مستقل مرکزی و جایگزینی نظام نوینی که آرمان‌ها و اهدافی فراملی دارد. او درصدد است که حاکمانی بی‌کفایت، سبک‌سر، تیزخشم و کینه‌توزی چون افراسیاب و کاووس را از سر راه خود و رستم بردارد و با پشتوانه پهلوانی که میراثی گرانبها از خاندان نریمان است، جهانی واحد و یکپارچه از عدل و عدالت فراهم کنند و ریشه ظلم و زور را از بیخ بخشکانند.

او بر آن است تا مرزهای جغرافیایی میان ایران و توران را کاملاً از میان ببرد. «دو پارگی ارضی در قلمرو اساطیر و حماسه‌ها؛ یعنی تقسیم عالم به ایران و انیران در واقع تفسیر دیگری است از بینش ثنوی خیر و شر به زبان جغرافیا. تمام ارزش‌آفرین‌های عصر حماسی به همین دوگانگی باز بسته است. اگر این تقابل و دو قطبی بودن که در هستی عالم و آفرینش آدم نیز هست، از پیش پای برداشته شود، رستاخیز آغاز می‌شود. این تقابل در عمل از میان رفتنی نیست، مگر با غلبه یکی بر دیگری و سهراب برای رفع این رؤیاریوی و به منظور تحقق همین رستاخیز تیغ برگرفته است. برای سهراب به علت وضعیت خاص فرهنگی او، انیران معنی پیدا نکرده است. او تضاد موجود؛ یعنی دوگانگی ایران و توران را در وجود خویش یگانه می‌بیند و برآن است که در واقعیت به این آشتی صورت عینی ببخشد. سهراب با مطلق‌بینی تمام و به تصور خیر محض، از وادی خطر می‌گذرد و با همه چیز از روی صداقت جبلی خویش رو به رو می‌شود. آنچه سهراب می‌خواهد با خیر محض و کمال مطلق در جهان‌بینی ملی ایران در تضاد قرار گرفته است. آرمان‌خواهی حماسه‌ها نیز در این میان بی‌تأثیر نیست. رستم برای تحقق این آرمان؛

یعنی حفظ نظام موجود، رو در روی پهلوان بیگانه (سهراب) قرار گرفته است و برای اینکه همان کمال خدشه‌دار نشود، از افشای نام خویش سر باز می‌زند» (یاحقی، ۱۳۶۸: ۲۳).

بدست آوردن ایران، هدف غایی سهراب و افراسیاب است. اگرچه میان افراسیاب و سهراب تضاد فکری وجود دارد، اما آن دو در یک نقطه به هم می‌رسند؛ هر دو درصدد به دست آوردن یک سرزمین واحد و یک حاکمیت مستقل هستند. سهراب جوان از روی عشق و علاقهٔ کودکانه و افراسیاب از روی کینه‌توزی و انتقام‌جویی و افزون‌طلبی بسیار خواهان رسیدن به این هدف هستند.

- این عامل، در دو داستان سیاوش و رستم و اسفندیار نیز به شکلی وجود دارد. سیاوش که قصدش همه نیکی است، با سرپیچی از فرمان کاووس درصدد است تا به دشمنی دیرینه میان توران و ایران خاتمه دهد و روابطی صلح‌آمیز میان دو سرزمین ایجاد کند، اما موفق به انجام این کار نمی‌شود و در دام فاجعه می‌افتد. اسفندیار نیز، با کنارگذارن گشتاسب درصدد است تا در کشور نظام جدید سلطنتی بر پایهٔ اقتدار حکومت مرکزی ایجاد کند و با از بین بردن آخرین بازمانده‌های حکومت ملوک‌الطوایفی؛ یعنی رستم و خاندان او، قوانین جدیدی را جایگزین قوانین پیشین و سنتی کند.

۹. از میان رفتن راه‌های بازشناسی

ژنده‌رزم، دایی سهراب تنها کسی است که به همراه سهراب به ایران آمده است تا رستم را به سهراب بنمایاند. او درعین حال وزیر و مشاور سهراب است و برآن است که برای جلوگیری از به‌وجود آمدن فاجعه، سهراب را همراهی کند. اما، تقدیر خواهان مرگ اوست تا فاجعهٔ فرزندکشی در این داستان رقم خورد.

رستم، پس از یورش سهراب به ایران برای ارزیابی سپاه توران، شبانه جامه‌ای به سبک ترکان می‌پوشد و مخفیانه وارد اردوگاه سهراب می‌شود. از نزدیک، سهراب را که بسیار شبیه اوست، می‌بیند. ناگهان، ژنده‌رزم برای انجام کاری به بیرون از سراپرده می‌رود و با رستم روبه‌رو می‌شود. ژنده‌رزم در تاریکی شب، رستم را تشخیص نمی‌دهد. بنابراین، از او می‌خواهد که خود را معرفی کند. اما، رستم با یک مشت، ژنده‌رزم را از پای درمی‌آورد. با مرگ ژنده‌رزم، پروسهٔ تکوین تراژیک با شتابی فزاینده به سوی سرانجامی هول‌انگیز و فاجعه‌ای دردناک پیش می‌رود و سپس، تمام حوادث و بواعث در

جهت حرکت به سوی ضرورتی برگشت‌ناپذیر به حرکت درمی‌آید و این‌گونه، حلقه‌های بازشناسی، یکی پس از دیگری در این تراژدی مفقود می‌شود تا مرگ رقت‌انگیز سهراب به شکل بهتر و مؤثرتری به تصویر درآید تا حس ترس و ترحم را که از خصایل متضاد آدمی است، در مخاطب برجسته‌تر سازد.

۱۰. گرایش به افراط و پرهیز از اعتدال

افراط فریدون در اعزاز و اکرام ایرج و نیز اشتباه او در تقسیم قلمرو سلطنتی، رشک و حسد سلم و تور را برمی‌انگیزد که همین عامل، زمینه‌ساز مرگ ایرج می‌شود. «فریدون در این راه به بی‌راهه رفت که با خردان گاه می‌روند و خطایی را مرتکب شد که گاه برای راه و رسم‌دانان پیش می‌آید. دچار لغزشی گردید که پادشاهان را به هنگام پیروی از هوای نفس و نه پیروی از خرد دست می‌دهد. از آن سه فرزند، آن را که به سال کوچک‌تر بود، بر بزرگ‌تر و میانین برتری داد و بر تلخ آن را خود برچید و بچشید. وی، سلم را ولایت روم و مغرب داد و تور را سرزمین‌های مشرق که عبارت بود از؛ چین و هند داد و به ایرج، ایران‌شهر را که مرکز و میانه زمین و خط اعتدال و مهم‌ترین کشورها بود، از ناحیه خراسان، عراق، فارس، کرمان، اهواز، گرگان و طبرستان تا حدود شام واگذار و به سلم و تور فرمان داد که به کشور خود بروند. سلم به سوی غرب رفت و تور نیز به جانب شرق و برای ایرج همه آنچه پدر داشت، به‌جا ماند. افریدون، اورنگ و افسر شاهی و کلید در گنج‌ها به او سپرد و همه لشکریان را به خدمت او گماشت. تنها، نام پادشاهی از آن افریدون گشت و گنج بی‌رنج در این زمان ایرج را رسید» (ثعالبی نیشابوری، ۱۳۶۸: ۳۵). فریدون با تبعیض میان فرزندان، بذر حقد و حسد را در دل آنان می‌کارد. فریدون، فرزند کوچک خود، ایرج را دوست دارد و این به‌طور غیرمستقیم، تحقیر دیگر فرزندان است. سلم و تور، تبعیض را بر نمی‌تابند و او را به بی‌عدالتی و بیدادگری متهم می‌کنند. اما برای ریشه‌یابی این علت، می‌توان به سه عامل مهم و اساسی اشاره کرد:

۱. ایرج از بدو تولد، یک تفاوت اساسی با دو برادرش دارد و آن، این‌که، با آنها از یک

مادر زاده نشده است.

از این سه دو پاکیزه از شهرناز یکی کهنتر از خوب‌چهر ارناواز

(فردوسی، ۱۳۱۸، ج ۱: ۸۲)

در مجمل‌التواریخ و القصص این‌گونه آمده است که «فریدون را سه پسر بودند. دو مهتر از شهرناز خواهر جمشید و به روایتی گویند: ایشان از دختر ضحاک زادند و کهنترین پسر از ارنواز، خواهر جم و نام ایشان سلم و تور و ایرج و نسب پادشاهان عجم به ایرج باز شود، ترکان به تور و قیصران را به سلم» (مجله‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۲۷).

بنا به روایت مجمل‌التواریخ و القصص، اصل و نسب سلم و تور به ضحاک ستمگر و ددمنش می‌رسد. اگر ضحاک، دست به خون پدر می‌آلاید و اولین پدرکشی را در شاهنامه بدعت می‌نهد، سلم و تور نیز ایرج را می‌کشند و نخستین برادرکشی را در شاهنامه مرتکب می‌شوند. هم ضحاک و هم سلم و تور، ناجوانمردانه در پی رسیدن به تاج و تخت پادشاهی هستند. یکی در پی رسیدن به پادشاهی سرزمین تازیان و دیگری در پی رسیدن به پادشاهی ایران. برای ایشان، حذف رقیب و تکیه زدن بر مسند پادشاهی اهمیت ویژه‌ای دارد. بنابراین، از ریختن خون پدر و برادر ابایی ندارند.

۲. هنگامی که، فریدون از سرنوشت تلخ و شوم ایرج آگاه می‌شود، درصدد برمی‌آید تا با قضای لایتغیر مبارزه کند. بنابراین تصمیم می‌گیرد، سرزمین ایران را به ایرج بدهد و او را برای همیشه در کنار خویش نگاه دارد. اما، نام ایران پیوندی ناگسستنی با سلطنت و پادشاهی دارد. از سوی دیگر، ایرج، جوان شایسته‌ای است که تمام صفات نیک و اهورایی در وجود او متجلی شده است. پس، فریدون خود را در وجود او بیشتر می‌بیند و این رمز هلاک ایرج است. نگاه داشتن ایرج در ایران، نه تنها او را از حوادث و بلایا مصون نداشت، بلکه باعث تحریک حسادت برادران شد و کینه و غضب ایشان را برانگیخت تا ایرج را به قتل برسانند.

۳. ایرج در آزمون فریدون نشان می‌دهد که سرآمد و مهتر سلم و تور است. هدف فریدون از انجام چنین کاری؛ محک دلیری، شهامت و گندآوری فرزندان است. در این آزمون، ایرج به مقابله با اژدها می‌رود و براو پیروز می‌شود. او در این آزمون ثابت کرد که از برادران خود شجاع‌تر و بی‌باک‌تر است و از مرگ، هیچ‌گونه هراسی ندارد. این برتری، از همان زمان باعث ایجاد حقد و حسد در دل برادران می‌شود و با تقسیم جهان به دست فریدون، این حسد خفته نیز سر برمی‌آورد. مجموعه عواملی که در فوق بدان اشاره شد، محبت فریدون را به ایرج دوچندان می‌سازد. بنابراین، افراط فریدون در اعزاز و اکرام ایرج، رشک پسران غیورش را برمی‌انگیزد تا آنجا که درصدد قتل ایرج برمی‌آیند.

۱۱. بن بست

– به بن بست رسیدن فریدون: تراژدی ایرج، بیانگر بخش بخش شدن زمین، پراکندگی انسان‌ها، حدیث جدایی ملت‌ها و آغاز جنگ و خون‌ریزی میان اقوام مختلف است. پس از کشته شدن ایرج، فریدون کین‌توزی را همچون اصل «داد» لازم و ضروری می‌داند. پس، برای تحقق آن از هیچ‌گونه کوششی فروگذار نیست. از این پس، مأموریت آسمانی او، کین‌توزی از پسران ظالمش است. او معتقد است که اگر خون بی‌گناهی بر روی زمین ریخته شود، باید در گرفتن قصاص آن کوشید. پس، به منوچهر کمک می‌کند تا انتقام نیای خویش را از سلم و تور بگیرد. «سرهای سلم و تور را به نزد فریدون می‌برند. پیرمرد در انتهای عمر در پنجهٔ تقدیر به پهلوان تراژدی تبدیل می‌شود. سیمای او، به سیمای دردمند کسانی چون؛ شهریار و شاه لیر مانند می‌گردد. از یک سو، واجب دانسته که کین پسر بی‌گنااهش خواسته شود و نیکی در پنجهٔ بدی مقهور نگردد. از سوی دیگر، داغ فرزنداناش که به کوشش او کشته شده‌اند، اندوهی عظیم بر دلش می‌نهد» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۱۵۳). فریدون، پس از کین‌توزی از سلم و تور به بن بست می‌رسد. اکنون، او سه فرزند خویش را از دست داده است. پس، ادامهٔ زندگی را بیهوده می‌داند. بنابراین، از پیلۀ قدرت بیرون می‌آید و با دریغ و دردی جانکاه از خداوند مرگ را می‌طلبد.

– به بن بست رسیدن رستم: استیلای سرنوشت، شوم‌بختی و تیره‌روزی، گریزناپذیری و زبونی در برابر سرنوشت محتوم مهم‌ترین عواملی هستند که رستم را به بن بست می‌کشاند. در این تراژدی، رستم بسیار کوردل و کوتاه‌بین است و سایه‌روشن‌های شک و تردید در مورد شناسایی فرزند را مرتب در خود انکار می‌کند تا آنگاه که در فرجام تراژدی، دشنه را در جگرگاه پورخویش فرود می‌آورد. اکنون، او دستانش را به خون فرزند آلوده است و دیگر نمی‌تواند ننگ پسرکشی را برتابد. پس، به بن بست در زندگی می‌رسد و به خودکشی دست می‌زند. خودکشی، یکی دیگر از مختصات تراژدی است. هنگامی که، فاجعه به اوج می‌رسد، قهرمان داستان خود را زیانکار و متضرر می‌بیند. پس، به خودکشی پناه می‌برد. در تراژدی رستم و سهراب، رستم برای فرار از موج ملامت‌ها و سرزنش‌ها به خودکشی دست می‌زند. او دیگر نمی‌تواند، ننگ این فاجعه را برتابد، شانه‌های او تحمل این مصیبت عظیم را ندارد و در پی آن است که جان خویش

را از قید جسم برهاند. بنابراین، دشنه را به گردن خویش نزدیک می‌سازد تا به زندگی خود خاتمه دهد (این روایت در نسخه‌های معتبر شاهنامه از جمله تصحیح شادروان مجتبی مینوی نیامده است).

یکی دشنه بگرفت رستم به دست که از تن ببرد سر خویش پست
(فردوسی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۴۱)

اما، بزرگان سپاه مانع خودکشی رستم می‌شوند. رستم، زبون تقدیر محتوم خویش است. او باید زنده بماند تا به دست برادر خود، شغاد به قتل برسد. بنابراین زمانه، خود مرگ انسان را فراهم می‌سازد.

شکاریم یکسر همه پیش مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترگ
(همان: ۲۴۱)

– به بن‌بست رسیدن جریره: هنگامی که، فرود به دست رهام به قتل می‌رسد، جریره به بن‌بست در زندگی می‌رسد. او، ادامه زندگی بدون فرود را بیپوده می‌داند و به خودکشی دست می‌زند. او، تمام دژ را به آتش می‌کشد، شکم اسبان را می‌درد، تمام گنج‌ها را به آتش می‌کشد و در نهایت رخ به رخ فرود می‌نهد و خنجر آخته را در شکم خویش فرو می‌برد و این‌گونه به زندگی خویش خاتمه می‌دهد.

نتیجه‌گیری

داستان‌های تراژیک شاهنامه بر پایه تقدیر شکل می‌گیرد. تقدیر در قالب حوادث و وقایع مختلف به رفتار قهرمانان شاهنامه جهت می‌دهد تا آن هنگام که قهرمان داستان قدم به مذبح می‌گذارد و در ورطه هلاکت می‌افتد. تقدیر در داستان‌های حماسی و بویژه در داستان‌های تراژیک شاهنامه نقش مهم و سرنوشت‌سازی دارد. قهرمانان این داستان‌ها، برای مقابله با سرنوشت محتوم یا گریز از آن، با وجود این‌که از اختیار برخوردار هستند، می‌کوشند، اما تلاش آنها، خود به وقوع حادثه‌ای منجر می‌شود که از آغاز برایشان رقم زده شده است. برخلاف داستان‌های حماسی و تراژدی‌های یونانی که گاه خدایان، خود مستقیماً وارد صحنه نبرد و زندگی انسان‌ها می‌شوند و خواست خود را پیش می‌برند، در داستان‌های شاهنامه، تقدیر، از راه عوامل و ابزارهایی در خود داستان و از خلال کارهای پهلوانان به پیش می‌رود. در شاهنامه، پیش‌گویی و خبر دادن از امور مکتوم توسط

ستاره‌شمرها و خوابگزاران به بهترین وجهی وارد داستان‌ها می‌شوند و روح ماجراها و وقایع نیز، به موازات تقدیر، شکل و جهت می‌گیرند. در رؤیاهای تراژیک شاهنامه، جریان کلی حوادث به زبان نمادین و گاه رازوارانه قبل از به‌وقوع پیوستن بر رؤیابین وارد می‌شود و قهرمان درمی‌یابد که از مرگ، گریز و گزیری نیست. تقدیر، حجابی بر چشمان حقیقت‌بین قهرمان تراژدی می‌کشد تا با نادیده انگاشتن هشدارهای مشفقانه اطرفیان، قدم به قربانگاه بگذارد و در دام فاجعه بیفتد و بدین‌گونه، عجز و ناتوانی انسان در مقابل سرنوشت به شکل مؤثرتری به‌تصویر درآید. تقدیر، قهرمان داستان را به دایره بسته‌ای می‌راند و او را بر سر دوره‌های متشکل از راهی بد و بدتر قرار می‌دهد که گزینش هر راهی، خسران و تباهی را برای قهرمان به ارمغان می‌آورد. درهم آمیخته شدن دو نژاد ایرانی و غیرایرانی، زمینه‌ساز بروز فاجعه در داستان‌های تراژیک شاهنامه است، چرا که فرزندان حاصل از این ازدواج‌ها روح و جسمشان آمیخته به دو نیروی اهورایی و اهریمنی است که با مرگ خود، ناپاکی تن و روح را می‌پالایند. در تراژدی رستم و سهراب، کتمان نام، حلقه اتصال حوادث و سلسله رویدادها در داستان است. در ابتدا، افراسیاب به نام‌پوشی می‌پردازد. افراسیاب برای رسیدن به هدف نهایی خویش (تسخیر ایران) از آغاز، خط مشی مشخصی را دنبال می‌کند. بنابراین، از هومان و بارمان می‌خواهد که مانع آشنایی پدر و پسر شوند. افراسیاب نیک می‌داند که اگر مهر و محبت پدر و فرزندی به جنبش درنیاید و دو پهلوان یکدیگر را نشناسند، سرانجام یکی از آنها دیگری را از پای درخواهد آورد. افراسیاب می‌پندارد که سهراب می‌تواند کاری را که سال‌ها او نتوانسته است انجام دهد، به یک‌باره محقق سازد. سپس، هجیر که مظهر یک وطن‌خواه اصیل است، نام رستم را از سهراب پنهان می‌سازد تا آهنگ ضربات فاجعه‌بلندتر به گوش برسد و درنهایت، رستم با بستن چشم خرد، سهراب را روانه مسلخ می‌سازد. رستم در مواجهه با سهراب از دو مکانیسم سرکوبی و دلیل تراشی برای انکار و نفی کودکش سود می‌جوید؛ او در مکانیسم سرکوبی، حضور سهراب را در ضمیر خویش بشدت سرکوب می‌نماید و با نقاب سرد و خشنی که بر چهره دارد، اصرارهای مهرورزانانه کودکش را خوار می‌شمارد. او، مرد کوپال و شمشیر و خنجر است و چنان غرقه نام و ننگ است که فرزند را از دشمن تشخیص نمی‌دهد و با دلیل تراشی، سهراب را، کودکی بیش نمی‌شمارد. رستم برای جبران فرزندکشی در داستان‌های دیگر شاهنامه، تمام

تلاش خود را می‌کند تا شخصیت‌هایی چون؛ سیاوش و بهمن را پدروار در آغوش بکشد و در تربیت و پرورش ایشان از هیچ کوششی فروگذار نباشد. در حقیقت این عملکرد رستم، گونه‌ای واپس‌زنی است. او می‌خواهد، اشتباه خود را در کشتن سهراب فراموش و یا پنهان سازد. در تراژدی رستم و سهراب، ژنده‌رزم می‌توانست سدی برای جلوگیری از به‌وقوع پیوستن فاجعه باشد. اما در تراژدی هیچ سدی باقی نمی‌ماند و سرنوشت نابودکننده این سداست و سیل ویرانگر را به سوی قهرمان تراژدی روانه می‌سازد و او را در امواج سهمگین غرق می‌کند. افراط فریدون در اعزاز ایرج و اشتباه در تقسیم قلمرو سلطنتی، بستری مناسب برای خلق اولین تراژدی شاهنامه مهیا می‌سازد. در این داستان، فریدون تلاش می‌کند تا با اقدامات و تمهیدات مختلف، مانع از به‌وقوع پیوستن فاجعه شود. اما در کمال ناباوری می‌بیند که علیرغم همه آن تدابیر، آنچه تقدیر ایرج است، از راه می‌رسد و آنچه، او برای فرار از تقدیر انجام داده، در واقع حرکت به سوی سرنوشتی شوم بوده است. برخی از قهرمانان داستان‌های تراژیک شاهنامه، پس از کشته شدن فرزندان‌شان به بن‌بست در زندگی می‌رسند و ادامه زندگی، بدون فرزندان‌شان را امری عبث می‌شمارند و چون در این حوادث ناگوار و تلخ، پای عقل و خرد می‌لنگد و تمام چراهای آنها، بدون پاسخ می‌ماند یا به خودکشی دست می‌زنند مانند: رستم و جریره و یا از یزدان، مرگ را طلب می‌کنند مانند: فریدون. بنابراین، مهم‌ترین عوامل وقوع تقدیر در داستان‌های تراژیک شاهنامه، این یازده عامل است که در هر داستان، به تناسب موضوع و قهرمان، تعدادی از این عوامل دیده می‌شود و به این ترتیب، ساختار تقدیرمحور داستان‌های تراژیک شاهنامه شکل می‌گیرد.

منابع

- آموزگار، ژاله (۱۳۷۴) تاریخ اساطیری ایران، تهران، سمت.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۸۷) زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- تفضلی، احمد (۱۳۷۸) تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، سخن.
- ثعالبی نیشابوری، عبدالملک‌بن محمد (۱۳۶۸) تاریخ ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضایی، تهران، نقره.
- جایز، گرتروود (۱۳۷۰) سبیل‌ها، ترجمه محمدرضا بقاپور، اصفهان، جهان‌نما.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۱) «عناصر درام در برخی از داستان‌های شاهنامه»، از مجموعه مقالات تن‌پهلوان و روان‌خردمند، به کوشش شاهرخ مسکوب، تهران، طرح نو.
- زهر، آر سی (۱۳۸۴) زروان یا معمای زرتشتی‌گری، ترجمه تیمور قادری، تهران، امیرکبیر.
- ژیران، فلیکس (۱۳۸۱) اساطیر یونان، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران، کاروان.
- شاملو، سعید (۱۳۸۴) مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت، تهران، رشد.
- _ شمیسا، سیروس (۱۳۸۱) انواع ادبی، تهران، فردوس.
- عنصری، جابر (۱۳۷۰) شناخت اساطیر ایران، تهران، سروش.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۷) شاهنامه فردوسی (براساس چاپ مسکو)، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۶۸) از گونه‌ای دیگر، تهران، مرکز.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۶) رؤیا، حماسه، اسطوره، تهران، مرکز.
- کیا، خجسته (۱۳۷۸) خواب و پنداره، تهران، مرکز.
- مجمل‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸) به تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران، خاور.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۶) سوگ سیاوش، تهران، خوارزمی.
- هال، جیمز (۱۳۸۰) فرهنگ نگاره‌ای نمادها، ترجمه رقیه بهزادی، تهران، فرهنگ معاصر.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۶۸) سوگ‌نامه سهراب، تهران، توس.